



● به عقیده پساساختارگرایان متون همچون زبان از لحاظ معنا و مدلول پایدار و غیرقابل تغییر نیستند و از اصل عدم قطعیت معناها تبعیت می‌کنند.

دکتر محمد ضیمران

# رهیافت پساساختارگرایی به هنر

متن سخنرانی در دانشگاه هنر

موضوع مورد بحث ما امروز پساساختارگرایی و رویکرد آن به هنر است. قبل از آن که به بحث پیرامون پساساختارگرایی [Poststructuralism] بپردازیم باید دید ساختارگرایی [structuralism] چیست؟ گفتنی است که بعد از جنگ جهانی دوم محافل روشنفکر فرانسه از مکتب‌های فلسفی مارکسیسم، اگزیستانسیالیسم و پدیدارشناسی مریلوپونتی تأثیر پذیرفتند. رفته رفته ترکیبی از این سه رویکرد معجون تازه‌ای در اندیشه فلسفی - اجتماعی - سیاسی فرانسه به وجود آورد. اما در دهه شصت گفتمان زبان‌شناختی ساختارگرایان جانشین‌گرایی‌های یاد شده گردید. و به اعتباری رویکرد ساختارگرایان مفاهیم تازه‌ای را در قلمرو زبان، نظریه ادبی، جامعه‌شناسی و به طور کلی ذهنیت [Subjectivity] و فلسفه مدرن مطرح ساخت.

ساختارگرایان با بکارگیری مفاهیم ساختاری [Structural] در حیطه علوم انسانی معیارهای جدیدی را برای نخستین بار مطرح ساختند. در واقع فلسفه ساختارگرایی ترجیح‌بند فلسفه اگزیستانسیالیسم یعنی ذهنیت و به طور کلی موضوعیت یافتن ذهن دکارتی را به چالش گرفت. واکنش ساختارگرایان نه تنها به نظریات اگزیستانسیالیستی معطوف بود بلکه شالوده‌های آن در فلسفه دکارت، کانت و به طور کلی مکتب ایده‌آلیسم آلمان را مورد نقادی قرار داد.



## ● به نظر سوسور زبان را می توان برحسب قواعد کارکردی آن مورد توجه قرار داد و از بحث پیرامون کیفیات تاریخی و تکاملی آن چشم پوشیده. به نظر او زبان عبارت است از نظامی از نشانه ها که افاده معنا می کند.

از جمله لوی استروس تحلیل ساختاری را که از سوسور زبان شناس سوئیسی وام گرفته بود در مورد اسطوره شناسی، نظام خویشاوندی، و به طور کلی فرهنگ و جامعه قبایل بدوی به کار گرفت و در پی آن برآمد تا ذهنیت دکارتی را در حوزه های یاد شده مردود اعلام کند. ژاک لاکان روانکاو فرانسوی نیز ضمیر ناخودآگاه آدمیان را از منظر زبان شناسی ساختاری مورد تحلیل قرار داد. لویی آلتوسر نیز فلسفه مارکسیستی را در چارچوب معیارهای ساختارگرایانه بررسی نمود. به طور کلی ساختارگرایان در پی آن بودند تا تحلیلی کلی گرایانه [Holist] از پدیده های گوناگون به دست دهند و آن ها را برحسب اجزایشان در پیوند با کل بررسی کنند. به نظر آن ها ساختار عبارت بود از نظامی که از اجزای مرتبط بهم تشکیل یافته و سامان آن از لحاظ کارکرد قابل شناخت باشد. بنابراین ساختار هر پدیده عبارتست از سامانی که کارکرد آن را تشکیل می دهد. عمده ترین ساختار به نظر آن ها در قلمرو زبان و نظام نشانه ها قابل جستجو است. به طور خلاصه انقلاب ساختارگرایانه پدیده های اجتماعی را برحسب بنیادها، قواعد و رمزهای زبانی و اجتماعی بررسی می کند. ساختارگرایان پیش از هر چیز بن مایه ها و مضامین برگرفته از مکتب انسان باوری، اومانیزم را آماج نقد و تحلیل خود قرار دادند. به اعتباری ساختارگرایان سوژه دکارتی را مرکز زدائی و کالبد شکافی کردند. از این دیدگاه ذهنیت دکارتی برای نخستین بار از منظر زبان شناسی تحلیل گردید و نظام نشانه شناختی آن مورد توجه قرار گرفت. براین اساس ذهنیت، ساختاری زبانی - اجتماعی تلقی گردید.

به دیگر سخن جریانات جدید ساختارگرایانه به طور کلی بی آمد چرخشی بود که فردیناند دو سوسور در قلمرو نشانه شناسی [Semiotics] ایجاد نمود. به نظر او زبان را می توان برحسب قواعد کارکردی آن مورد توجه قرار داد و از بحث پیرامون کیفیات تاریخی و تکاملی آن چشم پوشید. سوسور نظام زبانی را متشکل از دو جزء مرتبط: عنصر آوایی - دیداری [acoustic - visual] یعنی دال و عنصر مفهومی [conceptual] یعنی مدلول دانست. به گفته او زبان عبارتست از نظامی از نشانه ها که افاده معنا می کند. او هر دو ویژگی اصلی زبان را در فهم پدیده های نظری معاصر واجد اهمیت به حساب آورد. نخست آنکه نشانه زبانی دارای ماهیتی خود بخودی است یعنی میان دال و مدلول هیچ گونه پیوند و همبستگی طبیعی وجود ندارد بلکه مناسبت میان آن ها از قراردادهای فرهنگی و به طور کلی تعینات اجتماعی سرچشمه می گیرد. دوم آن که نشانه عبارتست از بخشی مجزا از نظامی معنایی که واژه ها تنها برحسب آنچه که نیستند معنا می پذیرند. یعنی ماهیت سلبی آن ها است که افاده معنا می کند. به عبارت دیگر در زبان تنها مابینت هاست که کارکرد مفهومی آن ها را مشخص می کند.

### واکنش پس ساختارگرایان:

همان گونه که ساختارگرایان پیش فرض های پدیدارشناسی، اگزیستانسیالیسم و اومانیزم را مورد نقادی قرار دادند، پس ساختارگرایان نیز رویکردهای ساختارگرایان را در معرض پرسش قرار دادند. از جمله آن ها ادعاهای علم گرایانه ساختارگرایان را به باد انتقاد گرفتند و گفتند

مدعاهائی چون عینیت، حقیقت، یقین و نظام سامان مند چیزی جز پیش داوری غیرقابل اثبات بیش نیست. پس ساختارگرایان اعلام نمودند که هرچند ساختارگرایان مدعی گسست از پیش فرض های اومانستی هستند اما خود آن ها در تعریف طبیعت و منش انسان دچار همان گونه ماهیت گرایی [essentialism] اند که اومانست ها. زیرا آن ها نیز ماهیت آدمی را ثابت و غیرقابل تغییر می شناسند. افزون براین پس ساختارگرایان مدعی شدند که برخلاف نظر ساختارگرایان ذهن آدمی دارای ساختار و بنیادی کلی، فطری و جاودان نیست. به دیگر سخن پس ساختارگرایان در مطالعات خویش عنصر همزمانی [synchronicity] را رها نموده و عامل در زمانی [diachronicity] را مورد توجه خاص قرار دادند. آن ها ذهن، آگاهی، هویت، دلالت و نظایر آن را ساختارهایی تاریخی محسوب داشتند و مدعی شدند که این پدیده ها در راستای تاریخ تغییر می پذیرند. هرچند آن ها هم ذهنیت خود مختار دکارتی را به چالش گرفتند، اما ابعاد تاریخی، سیاسی و تجربه های روزمره را که مورد بی توجهی ساختارگرایان بود مورد تاکید قرار دادند.

نقد ساختارگرایی به صورت های گوناگون از سوی فوکو، دریدا، جولیا کریستوا، لیوتار و رولن بارت مطرح شد. یکی از نکات مهمی که مورد تاکید پس ساختارگرایان بود، این بود که پیش از آن که زبان را در چارچوب ساختارهای مسدود تقابل های دوتائی مورد توجه قرار دهیم به عنصر دلالت کننده عنایت گردد. بدین معنا که اهمیت پویایی زبان در سیلان و ناپایداری معناها جستجو گردد. گفتنی است که در نظام های کلاسیک زبان، اهمیت اصلی زبان به اعتبار عامل مدلول و یا مفهوم تحلیل می شد. پس ساختارگرایان مدعی شدند که مدلول تنها لحظه ای است در فراگرد پایان ناپذیر دلالت. دریدا می گفت معنای هر پدیده عبارتست از استلزام بی پایان و یا ارجاع نامعین دال به مدلول. در واقع نیروی این دلالت به گونه ای دارای ابهام بوده و مهلتی را به مدلول نمی دهد تا استقرار یابد و ته نشست شود. زیرا که پیوسته دلالت جدیدی را



## ● پسا ساختارگرایان در نقد رویکرد ساختارگرایان پیرامون هنر، مدعی هستند که ساختارگرایی به طور کلی رهیافتی است مکانیکی و از این رو عناصر پویا و سیال پدیده‌ها را نادیده می‌گیرد.

مطرح می‌سازد. دریدا این عنصر ناپایدار مدلولی را که ساختار و محدودیت نمی‌پذیرد برافشانندگی و پراکندگی [dissemination] می‌نامید.

همین نظریات جدید زبانی بود که زمینه نقد فلسفی پسا ساختارگرا را فراهم کرد. هواخواهان پسا ساختارگرایی پیش فرض‌های اصلی فلسفه جدید را به چالش گرفتند. آن‌ها گفتند که رویای فلسفه جدید که همواره می‌کوشد تا بنیادها و شالوده‌هایی را برای هویت و حقیقت مفروض دارد در واقع رویای وهم‌آمیزی بیش نیست. دریدا این گرایش فلسفه جدید را در قالب متافیزیک حضور تفسیر نمود. به گفته او تقابل‌های دوتائی حاکم بر فلسفه غرب نظیر فاعل و مفعول ذهن و عین، بود و نمود، گفتار و نوشتار، مرد و زن و غیره که بنای بلند متافیزیک بر پایه آن‌ها استوار شده بنائی است سخت ناپایدار و لرزان. در چارچوب این تقابل‌های دو قطبی یکی از آن‌ها مستلزم نفی دیگری است؛ یعنی هستی در برابر نیستی از اهمیت برخوردار است، یا حضور در برابر غیاب واجد ارزش مثبتی است. یعنی در این تقابل‌ها اغلب یکی از دو طیف، گونه‌ای از اعتبار افتادن طیف دیگر را افاده می‌کند. اکثر پسا ساختارگرایان به تبعیت از دریدا مدعی شدند که باید این بنای رفیع متافیزیکی را بنیان فکنی و ساختارزدائی نمود. می‌توان گفت کسانی چون نیچه، هیدگر، ویتگنشتاین، ویلیام جیمز و دیوئی در واقع زمینه این رویکرد را فراهم نمودند. بخصوص نیچه فلسفه غرب را به خاطر گرایش به گونه‌ای ذهن‌باوری مورد انتقاد قرار داد و با مارتن هیدگر با نقد متافیزیک پیش انگاره‌های فلسفه غرب را مورد پرسش قرار داد. نیچه مفاهیمی چون ذهنیت، Subject، حقیقت، علیت، ارزش و نظام را در معرض بازخوانی دقیق قرار داد و رویکردی منظرگرا [Perspectivist] را جانشین آن نمود و گفت حقیقی وجود ندارد

بلکه آنچه هست تفسیر و تأویل است. یا هیچ حقیقت عینی و مستقلاً قابل فرض نیست، آنچه هست همواره ساخته و پرداخته دست گروه‌ها و فرهنگ‌هاست. نیچه فلسفه غرب را به سخره گرفت و گفت ما به فلسفه‌ای نو، نوشتاری نو و زندگی‌ای تازه نیاز داریم. او گفت زبان را نباید گنجدینه حقیقت‌ها دانست بلکه زبان انبانی است از استعارات، مجازها، و ابهام و تلمیح؛ و به طور کلی ذهن فاعلی خود محصول و پی‌آمد زبان و اندیشه است. او ظهورات خردباورانه را به چالش گرفت و از تمینات غیرباطنی یا کالبدی دفاع نموده و سرانجام مدعی شد که هنر حیات بخش بر هر نوع نظریه‌پردازی فلسفی علمی برتری دارد. نیچه و هیدگر هر دو دست‌آوردهای اومانسیسم غربی را مورد انتقاد قرار دادند و به همین جهت پسا ساختارگرایان نیز به تبعیت از آن‌ها به اهمیت دگرسانی در برابر وحدت و هویت تاکید نهادند و به همین جهت پراکندگی و چندگونگی معناها [dissemination] را بروحدهت معنا برتری دادند.

یکی دیگر از چالش‌های پسا ساختارگرایان انتقاد از مرزبندی میان حوزه فلسفه و ادبیات و به طور کلی علوم انسانی بود. آن‌ها مدعی شدند این مرزها تصنعی و غیرضروری است و گفتگوی میان حوزه‌های مختلف را از میان می‌برد. به همین اعتبار آن‌ها برای نخستین بار مدعی شدند که باید مرز میان فلسفه و نقد فرهنگی از میان برداشته شود و فلسفه امکان نقد امور فرهنگی را داشته باشد. به طور کلی فروپاشی مرز میان این گستره‌ها سبب گردید تا زویه‌های حاکم بر این حوزه‌ها متزلزل شده و امکان داد و ستد ابهام‌انگیز در این زمینه فراهم گردد.

به طور کلی اگر بخواهیم همه اندیشه‌های پسا ساختارگرایان را در یک کلمه خلاصه کنیم می‌توانیم از «محرورگرایی» [Decentralization]

یا فقدان مرکز سخن به میان آوریم. عموماً رویکرد عمده پسا ساختارگرایی از گونه‌ای حس عمیق عدم قطعیت هستی‌شناختی [Ontological Uncertainty] سرچشمه گرفته است. به دیگر سخن انسان غربی با برخورد با پدیده‌هایی چون آلودگی محیط زیست، کشتارهای همگانی به صورت نسل‌کشی، از خود بیگانگی و مشکلات و مسائل نظیر آن‌ها نسبت به استواری مرجعیت و مرکزیت حقایق و منظرها سرخورده شد و به همین جهت قول به وحدت و انسجام معناهای واحد از میان رفت و گونه‌ای مرکزگرایی و عدم یقین معرفت شناختی، ارزش شناختی و هستی‌شناختی جانشین آن گردید. به طور کلی اندیشه‌های پسا ساختارگرایان غالباً به صورت انتقاد از تجربه‌باوری یعنی شیوه مسلط فلسفی بریتانیا و آمریکا از سال ۱۶۶۰ به بعد را که ذهن را منشاء نهایی معرفت می‌شناسد و به طور کلی تنها نظام معرفتی قابل اعتماد را دست‌آوردهای تجربی ذهن می‌داند، به چالش می‌گیرد.

کارهای میشل فوکو در مورد شکل‌گیری معرفت در رابطه با قدرت و بطور کلی نهادهای مسلط جامعه تلویحاً نقدی است بر نظریه تجربه‌باوری. زبان‌شناسی و معرفت‌شناسی رولن بارت و طرح نظریه متن متکثر [Plural text] او نشان می‌دهد که زبان وسیله طبیعی و شفاف بیان حقیقت یا واقعیت نیست و باید دانست که دال به مثابه همتا و همسفر دقیق مدلول نیست و اشکال سخن به سوی یک معنا واپس رانده نمی‌شود. در واقع ناخودآگاه زبان است که بر سطح متن ظاهر می‌شود. یعنی دال‌ها به خواست و از روی طبع به پدید آوردن معنا یا مدلول می‌پردازند و از این رهگذر سانسور مدلول و پافشاری خودآگاه بر یک معنا را از میان برمی‌دارند.

گفتنی است دریدا نیز در این راستا با طرح

## ● ساختارگرایان سوژه دکارتی را مرکززدایی و کالبد شکافی کردند. از این دیدگاه ذهنیت دکارتی برای نخستین بار از منظر زبان‌شناسی تحلیل گردید و نظام نشانه‌شناختی آن مورد توجه قرار گرفت.

نظریه ساختارشکنی و یا بنیان‌فکنی [Deconstruction] خود سعی در نقد کلام محوری و عقل مرکزی [Logocentrism] زبان دارد. او با بکارگیری واژه لوگوسانترسیم وحدت‌گرایی کلامی فلسفه غرب را که ریشه در خرد باوری فرهنگ دارد به چالش می‌گیرد. در واقع واژه لوگوسانترسیم از کلمه Logos یونانی به معنای کلام، عقل، منطق، روایت، دلیل و توجیه و نیز Kentron به معنای کانون، مرکز و محور گرفته شده است. جالب است بدانید که واژه Kentron در زبان یونانی گاهی هم به معنای سیخ به کار می‌رود. دریدا یادآور می‌شود که فلسفه غرب از دوران افلاطون به بعد در معادله گفتار و نوشتار اصالت را به گفتار داده و نوشتار را زائده و جانشین گفتار معرفی کرده و از این رهگذر گونه‌ای خودکامگی را برای کلام گفتاری مفروض داشته است و این امر تنها به مدد برهان حضور فراهم شده است. چرا که در گفتار گونه‌ای حضور میان‌گوینده و گفته او وجود دارد، حال آنکه در نوشتار همواره نویسنده غایب است و نمی‌توان معنای متقن متن را از او مستقیماً دریافت نمود. دریدا اعلام می‌کند که نوشتار از آن دوره پیوسته مورد بی‌مهری بوده است و اگر ما نویسنده یا مؤلف را به سیاق رولن بارت مرده بدانیم و یا بگوئیم که او اختراعی است که دیگر کارآمدی خود را از دست داده است، می‌توانیم خودنوشتار یا متن را آغازگاه خواندن و تأویل و تفسیر بدانیم. بدین ترتیب زمینه‌ی بنیان‌فکنی و ساختارزدایی متن فراهم می‌شود. ما با خوانش متن رویکرد کلام مدار و آوامحوری فلسفه غرب را در هم می‌شکنیم. ساختارزدایی و بنیان‌فکنی، حضور معنای واحد را طرد می‌کند و در جریان خواندن امکان آفریده شدن فراهم می‌شود. روند بنیان‌فکنی متن ویران نمی‌شود بلکه دلالت معنایی واحد متن و سویه کلامی آن مورد

بنیان‌فکنی قرار می‌گیرد. متن به نظر دریدا پدیده‌ای چند افقی است که افق‌های چندگانه آن را خود نویسنده هم نمی‌داند. در بنیان‌فکنی سروری و سالاری مدلول تک‌ساحتی فرو پاشیده می‌شود.

### رویکرد پسا ساختارگرایان به هنر و زیبایی

قبل از آن که رویکرد پسا ساختارگرایان را به هنر و زیبایی مورد بحث قرار دهیم باید معلوم شود که ساختارگرایان چه روشی را در قبال هنر و زیبایی اتخاذ کرده‌اند. زیرا که رهیافت پسا ساختارگرایان به هنر و زیبایی واکنشی است در برابر ساختارگرایان. به طور کلی ساختارگرایی در برخورد با هنر پیش‌انگاره‌ها و فرضیاتی چند را پیش رو دارد از جمله نظیر این‌ها: ۱- تمام آثار هنری نمود و نماد ساخت و بنیادی ژرف هستند. ۲- آثار هنری هم، چون هر متن دارای زبان خاص خویش است. این زبان از دستور زبان و قواعد خاصی تبعیت می‌کند. دستور زبان عبارتست از مجموعه‌ای از نشانه‌ها و قراردادهایی که پاسخ قابل پیش‌بینی را از مخاطب طلب می‌کند. از این رو می‌توان گفت غایت ساختارگرایان در تحلیل اثر هنری نشان دادن این امر است که هئار دارای ساختاری ژرف و ویژه است.

پسا ساختارگرایی در واقع به جنبش فرهنگی گسترده‌ای اطلاق می‌شود که حوزه‌های علمی متنوعی از جامعه‌شناسی گرفته تا روانشناسی، فلسفه، نظریه ادبی، مردم‌شناسی و غیره را دربر می‌گیرد و طرفداران آن پیوسته می‌کوشند که روشها و رویکردهای ساختارگرایی را به چالش بکشند. بخصوص همه آن‌ها در پی آنند تا ثابت کنند که پی‌گیری و جستجوی ساختار و انگاره‌ی ژرف در دل پدیدهای هنری امری است بی‌حاصل، و دریافت ساختارهای ژرف در درون

آثار هنری هیچ گاه مشکل فهم این آثار را نمی‌گشاید. با این حال باید اذعان نمود که پسا ساختارگرایان سخت مدیون ساختارگرایانند. زیرا که رهیافت خویش را وامدار روش‌ها و رویکردهای آنان هستند. به همین جهت است که پاره‌ای از محققین آن‌ها را نوساختارگرا [Neostructuralist] و یا فراساختارگرا [Superstructuralist] می‌نامند.

به هر تقدیر ساختارگرایان واژگان خویش را از کتاب فردیناند دو سوسور با عنوان دوره زبان‌شناسی عمومی برگرفته‌اند. آن‌ها در مطالعات خود مرزهای موجود میان نظام‌های مورد تحلیل را مشخص نمودند تا از این رهگذر روابط موجود میان عناصر نحوی یک پدیده را به دست آورند و سپس این عناصر را برحسب عامل هم‌زمانی و در زمانی مدّ نظر قرار دهند تا بتوانند تغییرات عناصر نحوی را بشناسند.

پسا ساختارگرایان در نقد رویکرد ساختارگرایان پیرامون هنر مدعی هستند که ساختارگرایی به طور کلی رهیافتی است مکانیکی و از این رو عناصر پویا و سیال پدیده‌ها را نادیده می‌گیرد. از سوی دیگر ساختارگرایی اسیر گونه‌ای موجبیت و سببیت علمی است و از این رو آنطور که شایسته است قادر نیست پدیده‌های هنری را ارزیابی نماید و معمولاً خود را در صورت تحلیلی قابل پیش‌بینی محبوس می‌سازد. به دیگر سخن ساختارگرایان به صورتی خاص به افلاطون باوری مبتلا هستند زیرا که پیوسته خود را وقف ساختارهای آرمانی می‌سازند. در واقع پیش‌فرض‌های پسا ساختارگرایان در نقد هنر در تقابل با پیش‌فرض‌های ساختارگرایان قرار می‌گیرد:

نخست این که متون همچون زبان از لحاظ معنا و مدلول پایدار و غیرقابل تغییر نیستند و از اصل عدم قطعیت معناها تبعیت می‌کنند.

ثانیاً با وجود این عدم قطعیت و سیلان، فلسفه و نقد ادبی مرجعیت و اقتدار ویژه خود را از دست می‌دهند. دیگر معناها در انبیا آن‌ها نهفته نیست بلکه به‌همگان تعلق می‌گیرد یعنی فلسفه به‌تمامت خود می‌رسد. ثالثاً تفسیر، فعالیت و کنشی آزاد محسوب می‌شود که بیش‌تر به‌بازی شطرنج می‌ماند تا به تحلیل علمی.

بنابراین پس‌اساختارگرایان می‌کوشند تا معناهای ثابت و پایدار در آثار هنری را به‌چالش گیرند. به‌همین جهت است که دریدا از ارتجالی بودن و خودبه‌خودی بودن دلالت‌کننده‌ها یا (دال‌ها) سخن به‌میان آورده است. دریدا برپایه همین خود به‌خودی بودن دال‌هاست که فلسفه غرب را به‌خود کامگی و یکه‌تازی متهم می‌کند، و می‌گوید التزام فلسفه غرب به‌اصالت ماهیات [Essentialism] از همین سرچشمه مایه می‌گیرد. این اصالت ماهیت در کلام - عقل‌مداری نهفته است. یعنی پیش‌فرض فلسفه غرب و بخصوص ساختارگرایی این است که کلام و به‌طور کلی بازنمایی معناها قبلاً در ذهن‌گوینده حضور دارد و به‌همین جهت کلام گفتاری در تماس مستقیم با معنا قرار دارد و حال آن‌که نوشتار در فاصله با مقصود نویسنده استقرار می‌یابد و این امر تعدد و کثرت معناها را برحسب وجود مخاطب مطرح می‌سازد.

همانگونه که گفته شد پس‌اساختارگرایان رهیافت‌های ساختارگرایی را خودکامه و یکه‌تاز می‌دانند و همه آن‌ها قطعیت و یقین ساختاری ساختارگرایان را مردود می‌شمارند. بدیهی است که پس‌اساختارگرایی جنبشی است وسیع. فوکو با نظریه‌گفتمان خویش ساختارگرایی را مورد انتقاد قرار داده، لیوتار و بودریار با طرح نظریه پس‌امدرن به‌این مهم همت گماشته‌اند. فوکو نظرات تمامت طلب [Totalizing] فلسفه مدرن را به‌یاد انتقاد می‌گیرد و مدعی است که باید آن‌ها را نمودار و جهی از اراده معطوف به‌قدرت شمرد.

لیوتار نظرات تبیینی و تحلیلی تمامت‌طلب را تحت عنوان «روایت‌های اعظم» [Metanarrative] مردود می‌داند و می‌گوید مارکسیسم و هگل‌گرایی نمود و مصداق بارز همین روایات اعظم فلسفی در عصر حاضر

محسوب می‌شوند. او روایت‌های اعظم را تمامت‌طلب و خودکامه می‌داند. لیوتار کلیه گفتمان‌های نظری و از جمله فلسفه معاصر را صورتی از روایت‌های اعظم می‌شمارد و مدعی است که برخلاف مدعاها، آن‌ها، اینان راه به‌حقیقت و دانش نمی‌برند. لیوتار «روایت‌های صغیر» را اصیل می‌شمارد و می‌گوید این روایات در تجربه افراد تحقق می‌یابند و با نظام‌های جامع تفاوت دارد. روایت اعظم در نظام‌های کلان مطرح می‌شوند. لیوتار جهان را مجموعه‌ای از روایت‌های صغیر می‌شناسد که نباید آن‌ها را ناچیز و بی‌اهمیت شمرد و هیچ یک را نباید بردگیری برتری داد. بدیهی است که روایت‌های اعظم، روایت‌های کوچک را سرکوب نموده و آن‌ها را مقهور خویش می‌سازند. بنابراین باید روایت‌های اعظم و یکه‌تاز را مورد تردید قرار داد و آن‌ها را ساختارزدانی نمود. در قلمرو هنر نیز قبول روایت‌های کوچک مستلزم نفی روایت‌های بزرگی چون مدرنیسم است. هنرمندان پس‌امدرن اسلوب‌ها و فرم‌های دیرین را مجدداً احیا نموده و دلیلی برای بریدن و گسست از سنت نمی‌بینند. گفتنی است که یکی از رویکردهای اصلی مدرن بریدن و جدا شدن از لایه‌های سنتی فرهنگ و هنر است. مثلاً در قلمرو معماری برخورد پست‌مدرن به‌صورت افزودن آرایه‌های سنتی به‌ساختمان‌های مدرن و گریز از صورت‌های مدرنیستی خشن جلوه‌گر می‌شود. در نقاشی هم بازگشت به‌نگارگری و نقاشی فیگوراتیو از جمله برخوردهای پست‌مدرنیستی محسوب می‌شود.

ژان بودریار برخوردی رادیکال از لیوتار نسبت به‌نشانه‌ها و نظام‌های تمامت‌جو نموده است و به‌طور کلی مدعی است که ژرف ساخت پدیده‌ها و آثار هنری را نمی‌توان از طریق نشانه‌ها منتقل نمود. نشانه‌ها هیچ چیزی را منتقل نمی‌کنند و نباید فرض نمود که با رمزگشایی می‌توان به‌عماق مفاهیم ناشی از آن‌ها پی برد. درواقع ایماژ در عصر پس‌امدرن جانشین واقعیت گردیده است و این امر را می‌توان در رسانه‌های تصویری از جمله سینما و تلویزیون به‌درستی دریافت. بودریار در سال ۱۹۸۶ در

کتایی موسوم به آمریکا ثابت نمود که سینما و تلویزیون واقعیت آمریکا را در انحصار خویش دارند و تصویری از امور به‌دست می‌دهند که از لحاظ پذیرش برواقعیت تجربیات پیشی می‌گیرد. به‌نظر او رسانه خود متضمن پیام است و پیام واقعیات در مقابل پیام رسانه‌ها ناتوان است. به‌گفته بودریار ما در سپهر اغراق‌آمیز ایماژها زندگی می‌کنیم. در این سپهر همه چیز به‌نمادها و نموده‌ها وابسته است. در آمریکا طرفداران بودریار جنبش هنری جدیدی را موسوم به‌جنبش وانمائی یا وانمودگی [Simulatonist movement] به‌وجود آورده‌اند که در سال‌های اخیر طرفدارانی پیدا کرده است. این گروه در پی آنند تا معادل‌های دیداری و تصویری نظریات او را به‌گونه‌ای هنری عرضه نمایند. وقتی خود بودریار این آثار را ملاحظه نمود به‌مذاقش زیاد خوش نیامد و خود را از آن‌ها دور نگه داشت.

آنچه که همه طرفداران پس‌اساختارگرایی در آن اشتراک دارند این است که نظریات تمامت‌جو و خودکامه و نیز مفهوم وحدت را مردود می‌دانند. اصل امکان خاص و عدم تعیین و گسست را مبنای کار خود قرار داده‌اند. آن‌ها مفهوم مرجعیت و اقتدار هنری - علمی را طرد نموده‌اند و گونه‌ای نسبییت باوری را جانشین آن می‌دانند. به‌طور کلی آن‌ها جدیت مدرنیستی را رها نموده و طنز و مطایبه را جانشین آن کرده‌اند. بدیهی است که اگر پس‌اساختارگرایی را نقدی بر ساختارگرایی بدانیم راه به‌بیشی نو خواهیم برد اما اگر پس‌اساختارگرایی را فی حد ذاته یک نظریه و مکتب مستقل بشمار آوریم، خواهیم دید که انبان ما تهی است و چیزی برای عرضه کردن برایمان وجود ندارد.

منابع

- Baudrillard, Jean, *America* (Paris: 1986); Trans. Chris Turner (London: 1988).
- Culler Jonathan, *On Deconstruction* (London: Routledge, 1983).
- Derrida Jacques, *Writing and Difference* (Paris: 1967) trans. Alan Bass (London: Routledge & Kegan Paul) 1978.
- Lyotard, Jean Francois, *The Postmodern Condition* (Paris: 1979).
- Saussure, Ferdinand de, *Course in General Linguistics* (Paris: 1915).
- Norris Christopher *Deconstruction: theory and practice* (London: 1982).

